«زهیرالمغزاوی»، دبیرکل جنبش مردمی تونس، در گفت‌وگو با «شرق»:

نمادهای گذشته دوباره به قدرت بازگشتند



نوژن اعتضادالسلطنه

در دورانی که «ناصریسم» و آرمان‌هایش ازجمله سلطه غرب، عدالت اجتماعی و ملی‌گرایی و وحدت عربی را باید در کتاب‌های تاریخ جست، ردپایی از این تفکر و هواداران آن در تونس به‌گونه‌ای پررنگ به چشم می‌خورد؛ آن‌قدر که هوادارانش ازجمله «محمد براهمی» باعث هراس بنیادگراها شده بودند و درنهایت با گلوله پاسخ بیان افکارش را دادند. اما ترور او باعث توقف کار جنبش مردمی جریان تحت رهبری او نشد. «زهیر المغزاوی»، دبیرکل جنبش مردمی جریان سیاسی جوانی که از سال ۲۰۱۱ میلادی تأسیس شده، صاحب سه کرسی از ۲۱۷ کرسی پارلمانی است و خود را وفادار به ناصریسم، سوسیالیسم و آرمان‌های ناسیونالیسم عربی می‌داند، در گفت‌وگو با «شرق» از تحولات تونس گفت؛ از اینکه بهارعربی در تونس را شکست‌خورده قلمداد می‌کند و همدستی قدرت‌های خارجی با عوامل داخلی را عامل این شکست می‌داند. او همچنین انتقادات صریح خود را علیه جنبش «النهضه» مطرح و آن جریان سیاسی را به همدستی با سلفی متهم کرد. دبیرکل جنبش مردمی تونس در ادامه مصاحبه به پرسش‌های بیشتری درباره بحران‌های هویتی و ایدئولوژیک در تونس و جهان عرب پاسخ داد.



ارزیابی حزب جنبش مردمی از تحولات اخیر تونس چیست؟ چه برنامه‌هایی برای حال و آینده دارید؟

در آغاز مایلم از طرف جنبش مردمی تونس، به ملت ایران دستاورد مهم تاریخی اخیرشان و موفقیت در وادارکردن قدرت‌های جهانی برای به‌رسمیت‌شناختن حق ایران به‌منظور استفاده از فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای و توسعه آن را در راستای منافع کشورتان، تبریک بگویم. این پیروزی نه‌فقط برای ایران رویداد مهمی بود، بلکه پیروزی واقعی برای مقاومتی است که در مقابل تکبر صهیونیستی و تجاوزگری آمریکا ایستاده است. این پیروزی‌ای برای تمام مردمی است که برای استقلال و حفظ کرامت و شرافت خود مبارزه می‌کنند. به پرسش شما بازگردیم. جنبش مردمی در انتخابات مجلس قانون‌گذاری اخیر تونس مشارکت داشت و توانست پیروزی قابل توجهی را کسب کند و توانست آرایی که به اهداف انقلاب، ارزش‌ها، حاکمیت ملی تونس و عدالت باور داشتند را به سمت خود جذب کند.

نظرتان درباره بهارعربی در تونس چیست؟

بهارعربی واژه‌ای است که واقعا امروز در تونس پوچ و عاری از معنا شده است. آنچه در کل جهان عرب در سال‌های اخیر روی داد را هیچ‌کس نمی‌توانست پیش از آن تصور کند، چراکه به‌راستی بهار واقعی مردمان عرب و حضور آنان در میدان‌ها و بیان خواسته‌هایشان ازجمله توسعه عادلانه، دموکراسی و حاکمیت ملی بود. بااین‌حال، آنچه روی داد، کاملا متفاوت بود. هژمونی بین‌المللی و نیروهای آن در سازش با عوامل داخلی و بومی‌شان که در رژیم‌های پیشین حضور داشتند یا حتی در سازمان‌های تروریستی، حرکات صلح‌آمیز را به سوی اقدامات تحریک‌آمیز سوق دادند و آن را به منازعه‌ای داخلی تبدیل کردند که به نفع دشمن صهیونیستی بود، چراکه صهیونیست‌ها از خیزش مردمان عرب هراس داشتند و خواسته‌شان بازگشت رهبران مستبد محلی به قدرت و تهاجم خارجی‌ها علیه کشورهای عربی بود. بهارعربی در تونس و همچنین در سایر کشورهای عربی شکست خورد. نمادهای رژیم‌های پیشین به قدرت بازگشتند و همچنین تهدیدات تروریستی به تهدیدی علیه امنیت تونس و تمامیت ارضی تبدیل شدند.

موضع جنبش مردمی در قبال حزب «ندای تونس» که در انتخابات اخیر پیروز شد، چیست؟ نظرتان درباره بازگشت اطرافیان «زین‌العابدین‌بن‌علی»، رئیس‌جمهوری مخلوع تونس، به قدرت چیست؟

موضع جنبش مردمی تونس از ابتدا آشکار بوده است. ما باور داریم به قدرت‌رسیدن حزب «ندای تونس» تنها بازگشت اعضای رژیم سابق با همان گزینه‌های پیشین است. اعضای آنان مخالف آرمان‌های مردم هستند و از پاسخ‌گویی درباره خون‌های ریخته‌شده شهدا طفره می‌روند. درنتیجه هیچ‌گونه امکان همکاری برای ما با ندای تونس وجود ندارد. این حزب پیروزی‌اش را مرهون تبلیغات رسانه‌ای می‌داند.

میان احزاب ملی‌گرا و احزاب مارکسیست در جهان عرب اختلاف زیادی وجود دارد. ما نیز ائتلاف با جبهه مردمی را نپذیرفتیم، گروهی که اکثریت آن را احزاب مارکسیست حاضر در تونس تشکیل می‌دهند. ما یک جنبش ملی هستیم و به هویت اسلامی عربی مردم‌مان باور داریم و تلاش می‌کنیم اتحادی ارگانیک میان عربیت و اسلامیت برقرار کنیم

«محمد براهمی» و «شکری بلعید» دو نفر از مهم‌ترین چهره‌های چپ‌گرای تونس بودند که قربانی بنیادگرایی شدند. روند رسیدگی به پرونده قتل آنان از سوی دستگاه قضائی تونس چگونه صورت گرفته است؟ به‌نظرتان، چه گروه یا گروه‌هایی پشت‌پرده این ترورها بودند؟

محمد براهمی و شکری بلعید که یادشان برایمان گرامی است، فقط دو چهره چپ‌گرا نبودند قتل آنان مرگ نمادهای ملی بود. عاملان قتل آنان چهره‌های ملی تونس را هدف قرار دادند. روند رسیدگی قضائی به پرونده این دو نفر بسیار کند و فاقد شفافیت است. به‌نظر می‌رسد درباره علت تعلل در روشن‌شدن حقیقت انگیزه‌های سیاسی دخیل هستند.

دیدگاه جنبش مردمی درباره ارتباط میان سوسیالیسم و اسلام چیست؟ آیا شما می‌توانید به‌طور علنی بیان کنید خواهان دولتی سکولار هستید؟ در مصر هنوز هم این مسئله، یک تابو است و بسیاری از سیاست‌مداران آن کشور از پرداختن بدان حذر می‌کنند. جایگاه سکولاریسم در تونس چیست؟

جنبش مردمی حزبی ملی است که به ارتباط و وابستگی عربیت و اسلامیت با یکدیگر باور دارد. این جمله هنوز هم شعار ماست: «عربیت هویت ما و اسلام جهت ماست». معتقدیم تصمیمات سیاسی نباید با انگیزه‌های مذهبی اتخاذ شوند و مسیحیان و مسلمانان باید از آزادی عقاید برخوردار باشند. این فهم ما از سکولاریسم است. از دیدگاه ما تضادی میان سوسیالیسم و اسلام وجود ندارد، چراکه باور داریم اسلام دین عدالت و برابری و مبارزه علیه تمام اشکال نابرابری و بی عدالتی است. در میراث عربی و اسلامی شواهد بسیاری وجود دارند که اصالتا سوسیالیستی هستند. ما همچنین به راه جمال عبدالناصر باور داریم.

نظر جنبش مردمی تونس درباره حزب النهضه چیست؟ آیا میان این حزب و گروه‌های سلفی تمایز قائل هستید؟

حزب النهضه بخشی از سازمان بین‌المللی اخوان‌المسلمین است. از دیدگاه ما، مرز مشخصی میان اخوان‌المسلمین و سلفی‌های تکفیری که اکنون در سوریه، لیبی و یمن فعال هستند، وجود ندارد، چراکه این اخوانی‌ها هستند که در اتحاد با تکفیری‌ها در نبرد با مردم کشورشان، دولت و ارتش‌های ملی حضور دارند. تونس امروز در حال پرداخت هزینه به‌خاطر روابط مبهم میان حزب النهضه و گروه‌های سلفی است. حزب النهضه چشم خود را روی هزاران جوان تونسی که به اردوگاه‌های آموزش نظامی در لیبی می‌رفتند، بست؛ جوانانی که اکنون در جبهه‌های سوریه و عراق و در نزدیکی مرز با ترکیه مشغول نبرد هستند. نادیده‌گرفتن هشدار و زنگ خطرها پس از ترور شهید براهمی توسط سلفی‌ها، وضعیت امروز را به‌بار آورد.

با وجود آنکه در مصر ارتش نیروی اصلی در پایان‌دادن به دولت «محمد مرسی» بود، برخی تحلیلگران معتقدند ارتش تونس در جهت عکس آن حرکت کرد و در مسائل سیاسی دخالت نکرد و از این امر به‌عنوان امتیاز مثبتی برای آن یاد می‌کنند؟ نظر شما دراین‌باره چیست؟

باید روشن کنم آنچه در مصر روی داد، حمایت ارتش مصر و محافظت از آن کشور در برابر اهداف منطقه‌ای و بین‌المللی اخوان‌المسلمین بود که چندان فاصله‌ای با مقاصد صهیونیستی و آمریکایی ندارد. ارتش مصر همواره تنها نهاد ملی وفادار به ملت و کشور است. ارتش در تونس نیز این‌چنین است. ارتشی‌های ما فرزندان کشور و ملت هستند و برای انقلاب جنگیده‌اند و امروز با تروریسم در حال نبرد هستند.

چرا در جهان عرب اتحادی میان احزاب و گروه‌های چپ وجود ندارد؟ وضعیت جنبش چپ در تونس به چه نحوی است؟ علت اصلی تشکیل‌نشدن ائتلاف‌های سراسری در میان نیروهای چپ در جهان عرب چیست؟

نخست آنکه جنبش مردمی در تونس حزبی مارکسیستی نیست، بلکه یک حزب ملی مترقی است که به سنت فرهنگی و اجتماعی ایدئولوژیک چپ تعلق دارد. جریان ما نزدیک‌ترین شباهت را به سازمان‌های انقلابی در آمریکای لاتین دارد که در حوزه سوسیالیسم ملی فعالیت می‌کنند. احزاب چپ در جهان عرب دهه‌ها از سرکوبگری حاکمان سیاسی به‌طور مستقیم آسیب دیده‌اند و به‌همین‌دلیل به دلیل دغدغه‌های امنیتی، به فعالیت مخفیانه روی آورده‌اند، همین موضوع سبب شده فرصت محدودی برای فعالیت علنی و مشارکت آشکار در تشکیل ائتلاف داشته باشند.

فکر نمی‌کنید میان ناسیونالیسم (به‌ویژه ناسیونالیسم پان‌عربیستی) با مارکسیسم تضاد وجود دارد، فکر نمی‌کنید ناسیونالیسم نمی‌تواند پاسخ‌گوی نیازهای دنیای امروز جهانی‌شده باشد؟

بله، میان احزاب ملی‌گرا و احزاب مارکسیست در جهان عرب اختلاف زیادی وجود دارد. ما نیز ائتلاف با جبهه مردمی را نپذیرفتیم، گروهی که اکثریت آن را احزاب مارکسیست حاضر در تونس تشکیل می‌دهند. ما یک جنبش ملی هستیم و به هویت اسلامی عربی مردم‌مان باور داریم و تلاش می‌کنیم اتحادی ارگانیک میان عربیت و اسلامیت برقرار کنیم. پروژه ملی پاسخی به چالش‌های جهانی‌سازی است که با هدف تخریب هویت فرهنگی تمام مردم با هدف کسب سود اقتصادی و ایجاد سلطه اقتصادی قوی صورت می‌گیرد.

حزب شما نتوانست در پارلمان کرسی‌های زیادی کسب کند. آیا شما توانسته‌اید علاوه بر روشنفکران و دانشجویان، در میان سایر طیف‌های تونس نیز از حمایت عمومی برخوردار شوید؟

جنبش مردمی در نواحی کارگری هوادارانی دارد و نتیجه‌ای که در انتخابات پیشین به‌دست آمد نیز بسیار منطقی بود؛ آن‌هم با توجه به نبرد وحشیانه‌ای که در جریان است. جنبش‌های ملی اساسا جنبش‌های نخبگان نیستند و تمرکزشان روی دانشجویان است که در جبهه پیشتازان جامعه قرار دارند و هرگز در برج عاج ننشسته‌اند. نباید فراموش کنیم انقلاب ایران نیز در نتیجه مبارزات دانشجویان با دشمنان خارجی و عوامل داخلی آنها و با مقاومت آنها پیروز شد.

دریچه

پس از وحدت

۲۵ سال از وحدت آلمان می‌گذرد. در این ۲۵ سال دو بخش غربی و شرقی آلمان با یکدیگر رشد کرده‌اند و با وجود این، در بسیاری از عرصه‌ها با هم فرق می‌کنند و از هم بیگانه‌اند. آلمانی‌ها از این بابت اظهار تأسف می‌کنند، ولی این کار هم از آن کارهای ناب آلمانی است. چون تفاوت بین غرب و جنوب یا بین شمال و شرق آلمان، پدیده‌ای تاریخی است. داشتن یک حکومت مرکزی، آن‌گونه که برای همسایه غربی آلمان، فرانسه، امری بدیهی است، برای آلمانی‌ها نیست. آلمان همیشه اتحادی بوده است از سرزمین‌ها، منطقه‌ها و ناهمسانی‌ها.

یک ربع قرن پس از معجزه سیاسی وحدت، آلمان کشوری محبوب معتبر، با نیروی اقتصادی باورنکردنی و با نظام اجتماعی‌ای که در سراسر جهان مورد تحسین است.

جهان به آلمان، به‌ویژه به «آنگلا مرکل»، صدراعظم این کشور، چشم دوخته است. با وجود آنکه این کشور عضو دائمی شورای امنیت سازمان‌ملل متحد نیست، آنچه می‌گوید، مهم است؛ نه‌فقط در اروپا، بلکه در سراسر دنیا. آلمان، این ابرقدرت محتاط و مردد، وزنه‌ای سنگین در عرصه‌های سیاست و اقتصاد است و بااطمینان می‌توان گفت یکی از پرنفوذترین پنج کشور جهان به شمار می‌رود. بااین‌حال، آلمان کشوری نامطمئن است؛ نامطمئن نسبت به خود، چون به‌سختی می‌تواند با نقش جدیدی که به آن محول شده و انتظاراتی که نسبت به آلمانی‌ها وجود دارد، روبه‌رو شود.

آلمان از همه بیشتر دوست دارد کشوری باشد مانند سوئیس که از سال ۱۸۱۵ تاکنون وارد جنگی نشده است. این کشور به لحاظ سیاسی، عمیقا در پیوند با غرب است. قابل تصور نیست این کشور مانند گذشته سیاستی متزلزل اتخاذ کند. بااین‌همه، جمهوری آلمان در حال نوسان است: میان عمل‌گرایی روشنگرانه و عقلانی و پیوندی به‌نظر غلبه‌ناپذیر با رمانتیسم، با غلیان احساسات و اتخاذ سیاست‌های غیرقابل پیش‌بینی.

حتی آنگلا مرکل، به عنوان صدراعظمی که مظهر خردپسندی است، به دور از این همه نیست. مرکل از سویی پس از فاجعه اتمی فوکوشیما از امروز به فردا اعلام کرد سیاست آلمان در عرصه انرژی دگرگون خواهد شد، بدون آنکه درباره هزینه آن توضیحی بدهد. از سوی دیگر، مرکل در بحران کنونی پناه‌جویان، تمامی قواعد و قرارها را به دلایل انسانی کنار گذاشت و مرزها را گشود و با این کار حیرت و شگفتی همسایگان اروپایی آلمان را برانگیخت که بهت‌زده از «امپریالیسم اخلاقی» سخن گفتند.

اما از سویی دیگر هم آلمان خود را در اروپا، برای نمونه درباره بحران یورو، به عنوان ناظم سخت‌گیر نشان می‌دهد. گرچه تصویر «خانه‌دار صرفه‌جوی اهل شوابن» که آنگلا مرکل را به آن تشبیه کرده‌اند، مطبوع‌تر است. اما این نقش هم باعث حیرت اسپانیا و فرانسه بوده، چه برسد به یونان. آلمان در جریان حل این بحران، قدرت اقتصادی خود را به رخ کشید و قواعد را به شریک‌های اروپایی‌اش دیکته کرد. آلمان به مسئولیت خود در این عرصه عمل کرد و هر جا هم انتقادی شنید، ناراحت شد. چون از دید آلمانی‌ها این انتقادها ناحق هستند.

هاینریش هاینه، شاعر بزرگ آلمانی، ۱۷۰ سال پیش نوشت: «وقتی شبانگاه به آلمان می‌اندیشم، خواب از سرم می‌پرد». آن دوره گذشته است. اما آلمان هنوز هم کشوری است که بیشتر قدر ژان ژاک روسو را می‌داند تا ولتر و جان لاک را. به سخن دیگر، کشوری است که اینجا و آنجا دچار غلیان احساسات می‌شود به جای آنکه خردمندانه و عمل‌گرایانه رفتار کند. گرچه چنین رفتاری دیگر موجب بی‌خوابی کسی نمی‌شود، اما دوستان، همسایگان و شریک‌های ما را حیرت‌زده می‌کند.

منبع: دویچه‌وله

نگاه

سوریه؛ سکوی پرتاب یا گرداب سقوط



بهروز نامداری

شرایط در سوریه آن را به سمتی سوق می‌دهد که منافع کشورها و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی در آن هر روز شرایط پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. ورود نیروی رزمی روسیه به جنگ داخلی سوریه و آغاز رسمی حملات هوایی آن کشور در سوریه، شرایطی را ایجاد کرده که روسیه را در هیئت اتحاد جماهیر شوروی به نمایش می‌گذارد. هرچند روسیه به عنوان وارث آن امپراتوری در دو مورد ورای مرزهای جغرافیایی‌اش در گرجستان و اوکراین مداخله نظامی کرد، اما در مقام مقایسه، دخالت نظامی روس‌ها در سوریه بیش از آنکه مشابه مداخله نظامی روسیه در گرجستان(۲۰۰۸) و اوکراین (۲۰۱۴) باشد، شبیه لشکرکشی شوروی سابق به افغانستان در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ به‌نظر می‌رسد. به عنوان نمونه مشابه شرایط کنونی که روسیه برای جلوگیری از سقوط دولت مرکزی سوریه در مقابل گروه‌های شورشی وارد جنگ شده، شوروی نیز برای حمایت از دولت مرکزی افغانستان در مقابل مبارزان جهادی وارد نبرد شد، و این در حالی است که در هر دو مورد گرجستان و اوکراین، روسیه حامی جدایی‌طلبان و مبارزان محلی در مقابل دولت مرکزی بوده است. همچنین مشابه افغانستان و خلاف گرجستان و اوکراین که سربازان روس قدم در سرزمینی آشنا می‌گذاشتند، این‌بار روسیه نیروهای خود را در سرزمینی وارد نبرد می‌کند که نه از نظر آب‌وهوایی و نه از نظر زبانی و فرهنگی کوچک‌ترین نزدیکی و شباهتی میان میهمان و میزبان وجود ندارد. علاوه بر اینها، شوروی دارای مرزهای مشترک با افغانستان بود که به‌راحتی می‌توانست با استفاده از آن برای نیروهای زمینی خود پشتیبانی لجستیکی، تسلیحاتی و هوایی را فراهم آورد که در مورد سوریه، روسیه از این مزیت محروم است. اکنون سؤالی که پیش‌روست، این است که با توجه به سابقه تاریخی دخالت نظامی روسیه و شوروی در ورای مرزهای خود این‌بار عزم روسیه در ورود به عرصه میدانی جنگ داخلی سوریه حاصل محاسبات درست پوتین و سایر رهبران نظامی-سیاسی روسیه است یا حاصل توطئه‌ای از جانب رقبای غربی برای کشیدن پای روسیه به باتلاق جنگ؟

بر مبنای صحت فرضیه اول؛ اولا، مادامی که بسیاری از ائتلاف‌های راهبردی منطقه خاورمیانه و الگوهای استراتژیک منطقه‌ای قدرت‌های جهانی و نحوه یارگیری آنان بعد از حوادث موسوم به بهارعربی و پرونده هسته‌ای ایران در حال تغییر است، پوتین می‌خواهد به همه نشان دهد روسیه به تعهدات خود در دفاع از متحدانش به‌خوبی عمل می‌کند و بنابراین روسیه متحدی قابل اعتمادتر از غرب است. دوما، این موضوع را برای غرب و آمریکا روشن می‌کند این کشور در قبال حوادث خاورمیانه و شمال آفریقا، از حالت انفعالی خارج شده و قصد دارد خلاف مورد لیبی، به صورت فعال و تعیین‌کننده به این قضایا وارد شود. سوما، روسیه مایل است نشان دهد حوادث و اتفاقات اوکراین از نظر آن کشور تمام‌شده تلقی می‌شود تا به‌نوعی اعتمادبه‌نفس خود را در قبال این موضوع به رخ رقبای جهانی بکشاند. چهارم اینکه روسیه در پی آن است که نشان دهد تبلیغات رسانه‌های غربی در موضوع ضعیف‌شدن اقتصاد روسیه چندان محلی از اعراب ندارد کماانیکه ورود جنگ‌افزارهای صنایع نظامی روسیه به عرصه تجربه می‌تواند به‌نوعی زمینه بازاریابی برای این تجهیزات را نیز فراهم کند.

بنابراین از این منظر، اربابان کرملین در پی ارسال این پیام به حکام جهان و به‌ویژه حاکمان خاورمیانه و شمال آفریقا هستند که از این پس حرف آخر در معادلات منطقه‌ای را نه اروپا و آمریکای مردد که روسیه مصمم خواهد زد و حاکمان منطقه‌ای پیش از اینکه به فکر رایزنی با واشنگتن و پایتخت‌های اروپای‌غربی برای حل بحران‌های خاورمیانه باشند، باید نظر مسکو را دراین‌زمینه جویا شوند.

اما در صورت درستی فرضیه دوم، ورود روسیه به جنگ زمینی در سوریه می‌تواند اقتصاد آن کشور را هرچه بیشتر تضعیف کرده و از بُعد استراتژیک آن کشور را به‌شدت آسیب‌پذیر کند. اگر ورود شوروی به افغانستان و خروج خفت‌بارش از آن کشور را یکی از دلایل تضعیف اقتصاد و حکومتش بدانیم، این‌بار نیز ورود حساب‌نشده روسیه به جنگ زمینی در سوریه می‌تواند چنین سرنوشتی را برای آن رقم زند، چراکه با افت جهانی قیمت نفت درآمد اقتصاد تک‌محصولی نفتی- گازی روسیه با کاهش چشم‌گیری مواجه شده و چنانچه این کشور هزینه‌های جنگ را نیز به فهرست مخارج خود اضافه کند، خروج میلیاردها دلار ارز از آن کشور، می‌تواند اقتصادش را به اضمحلال بکشاند.

این شرایط سبب خواهد شد اولا روسیه با درگیرشدن در ورای مرزهای خود از بحران در اوکراین غافل شود که نتیجه آن تسلط مجدد دولت طرفدار غرب کی‌یف بر مناطق تحت حمایت روسیه خواهد بود. دوما، روسیه با افزایش هرچه بیشتر هزینه‌های نظامی خود مجبور می‌شود فشار بیشتری بر ارز حاصل از تنها صادرات عمده خود یعنی نفت و گاز وارد کند، بنابراین هم در دادن تخفیف در قیمت نفت دست‌ودلبازتر خواهد شد و هم اینکه بر سر قیمت گاز با اروپا کمترین چانه را خواهد زد. سوم اینکه با ورود ارتش روسیه به جنگی که احساسات ملی‌گرایانه روسیه در آن کمترین دخالت را خواهد داشت، به محبوبیت پوتین نزد ملی‌گرایان روسیه لطمه بزرگی وارد خواهد آمد. چهارم اینکه رسانه‌های غربی با معرفی پوتین به عنوان حامی «بشار اسد»، رئیس‌جمهوری سوریه و معرفی او به‌عنوان مسئول تداوم بحران سوریه، به‌نوعی روسیه را بانی و علت بحران آوارگان اروپا معرفی می‌کنند و این باعث تهییج افکار عمومی اروپا علیه پوتین و بهره‌برداری غرب علیه روسیه در قضیه اوکراین خواهد شد.

اینکه کدام یک از این دو تحلیل می‌تواند رنگ واقعیت به خود بگیرد را باید به گذر زمان سپرد. اما چنانچه روسیه بتواند در کمترین زمان ممکن روند جریانات در سوریه را به نفع حکومت مستقر آن کشور بازگرداند و مخالفان و حامیان غربی- عربی آنان را مجبور به پذیرش نظرات مسکو در مصالحه با حکومت مرکزی و تشکیل دولت ائتلافی با حفظ ساختارهای موجود و بدون حذف شخص بشار اسد کند، این تحلیل اول است که می‌تواند به واقعیت نزدیک شود. اما چنانچه بحران در سوریه به درازا بکشد و روسیه هر روز مجبور شود منابع مالی و نظامی بیشتری را خرج ماندن دولت کنونی بر مسند قدرت کند، بدون شک این راهبرد دوم و استراتژی توطئه غرب علیه روسیه و توهم قدرت در کرملین است که رنگ واقعیت به خود می‌گیرد. و در این صورت بعید است متحدان غربی و طراحان جنگ علیه روسیه که مجریان جنگ داخلی سوریه هستند، اجازه دهند به این زودی‌ها این جنگ خاتمه پذیرد، چراکه با ادامه جنگی که روسیه هر روز بیشتر در آن درگیر می‌شود، رقبای غربی، روسیه را با هزینه اعراب و مردم سوریه در خاورمیانه زمین‌گیر می‌کنند تا آن کشور را از یکه‌تازی در اروپا و سایر نقاط جهان بازدارند.

از قدرت‌نمایی دیروز تا بحران در آینده

سمیرا فرخ‌منش: مرگ پادشاه پیشین و انتخاب‌های بحث‌برانگیز حاکم جدید سعودی‌ها، گلایه بعضی از اعضای خاندان سلطنتی از تصمیمات مهم پادشاه، حمله به یمن و اتفاقاتی که در مکه افتاد، میزانی از اهمیت را داراست که می‌تواند موضوع مهمی برای تحلیل آینده قدرت عربستان و حاکمان جدید آن قلمداد شود. یکی از پرسش‌های قابل‌توجه از زمان وقوع حوادث مکه و منا، این است که سعودی‌ها آن‌طور که شایسته تصمیم‌گیرندگان اصلی تأثیرگذارترین کشور عربی منطقه بود، عکس‌العمل نشان ندادند، اما آیا در همه سیستم‌ها واکنش به رخدادهای مشابه همین است؟ آیا با توجه به تأثیرات اتفاقات داخلی و خارجی که در دو سال اخیر در عربستان‌سعودی رخ داده، می‌توان تبعات آنها را در میزان قدرت سیاسی این کشور تأثیرگذار دانست؟ یا می‌توان این‌طور استدلال کرد که رخدادهای عموما منفی اخیر در حوزه سیاسی و نظامی حکمرانان سعودی، می‌تواند بر استحکام قدرت چندین‌ساله این نظام پرمدعا اثر گذاشته و نشانه‌هایی از تزلزل بر آن باقی گذارد؟ برای درک پاسخ این پرسش‌ها باید دو موضوع را مورد بررسی قرار داد. نخست اینکه ماهیت واکنش عربستان به رخدادهای اخیر چیست و بر چه اساسی چنین عکس‌العمل‌های عموما منفی را نشان می‌دهد و دوم آنکه آیا توان ادامه چنین مسیری را دارد یا امیدی به حفظ توانمندی‌های بین‌المللی این کشور همچون گذشته نیست؟

سرزمینی پرازتناقض

اگر خانواده را مصداق کوچکی از یک جامعه بدانیم و در این خانواده روابط پدرسالاری حاکم باشد، به آن معناست که پدر تصمیم‌گیرنده اصلی این محیط است و روابطی عمودی از بالا به پایین میان وی و دیگر اعضا حکم‌فرماست. تصمیم نهایی را پدر می‌گیرد و همه‌چیز برپایه اجبار و اراده وی ایجاد می‌شود. چنین خانواده‌ای می‌تواند مصداق کوچکی از یک جامعه بزرگ‌تر و نظام یک سیستم سیاسی باشد؛ نظامی که با همین عنوان «پدرسالاری» (Patriarchy) مسیر خود را پیش می‌برد و یکی از مشهورترین مدل‌های حکومتی در بعضی از کشورهاست. در چنین نظامی میان حاکم و توده مردم همچون پدر و فرزند، یک رابطه یک‌طرفه از بالا جریان دارد که شخص حکمران حرف اول و آخر را می‌زند و ساختاری مطلق را در حوزه‌های تصمیم‌گیری می‌آفریند. بنا بر استناد صاحب‌نظران، ملموس‌ترین نمونه‌های چنین نظام‌هایی، حکومت‌های عربی خاورمیانه به‌ویژه عربستان است که با انتخاب این مدل از حکمرانی، نزدیک به ۸۰ سال است که الگویی مطلقه را با عنوان پادشاهی، اجرا کرده است؛ نظامی که شاید در دهه‌های اخیر دست به تحولاتی اجتماعی زده است، اما ساختار پدرسالارانه مستحکم خود را تغییری نداده و تنها رنگ‌ولعابی از مدرنیته روی آن پاشیده است و به گفته تحلیلگران این حوزه، از عالم پدرسالاری سنتی به دنیای پدرسالاری نوین قدم گذاشته است.

در نظام سیاسی عربستان که سلطه سنتی حاکم است، قبیله سعودی‌ها از ۱۹۳۲ قدرت را در دست گرفت و از آن زمان تاکنون، مدلی از حکومت بر این کشور سایه انداخته که بر پایه آن، ماهیت طایفه‌ای مانند خون در رگ‌های این مدل سیاسی جریان دارد، ماهیتی که خویشاوندی و پیوندهای خونی را معیار تصمیم‌گیری می‌داند، تکالیف همه اعضا از پیش و از سوی رئیس طایفه تعیین شده، مصالح جمعی آن قبیله بر منافع فردی اولویت همیشگی دارد، با عامل خارجی تهدیدکننده همیشه مقابله خواهد شد و اقتصاد به‌عنوان عنصر اصلی حیات یک قبیله از بیشترین اهمیت برخوردار خواهد بود. عربستان که با ریاست طایفه سعودی‌ها یا همان «آل‌سعود»، که تصمیم‌گیرندگان مطلق بزرگ‌ترین شبه‌جزیره عربی هستند، سال‌هاست از این روش استفاده می‌کند. در این ریاست سنتی آنچه اهمیت دارد ایدئولوژی به جای خردگرایی، روابط عمودی به جای تعاملات افقی و وجود قبیله و طایفه به جای طبقه‌های اجتماعی است. این نظام که سرشار از تناقضات اقتصادی و اجتماعی است، از یک سو صاحب ثروتی بی‌اندازه حاصل از فروش نفت و صنعت گردشگری دینی است و از سوی دیگر درصد بی‌کاران آن به رقمی نزدیک به ۳۰ درصد می‌رسد، درحالی‌که حدود ۹ میلیون کارگر خارجی در آن مشغول به کارند و شهرهای شیعه‌نشین آن از فقر جدی رنج می‌برند. از طرفی این کشور در ۲۰ سال اخیر خود را مجهز به مدرن‌ترین تجهیزات نظامی کرده و به‌روزترین ابزارهای امنیتی را از کشورهای پیشرفته خریداری کرده، اما هنوز درگیر رانندگی‌کردن زنان عرب و ابتدایی‌ترین نیازهای انسانی در حوزه نقض حقوق‌بشر است و ماهیت حقوق مدنی این کشور را قوانین سنتی تشکیل می‌دهد. در چنین سیستمی بدیهی به‌نظر می‌رسد که نهادهای سنتی مشروعیت ظاهری دارند و از سوی نیروهای حامی همچون مفتی‌ها و صاحبان ایدئولوژی دینی حمایت می‌شوند. همچنین مناصب سیاسی در دست نزدیکان پادشاه عربستان که خاندان و وابستگان سعودی به شمار می‌روند، دست‌به‌دست شده و درعین‌حال که درآمد ملی میان مسئولان تقسیم شده، هیچ‌کدام از آنها حاضر به پاسخ‌گویی در حوزه عمومی و محیط بین‌المللی نیستند. تا جایی که پس از تقسیم اموال میان پادشاه و خاندان وی و دربار (هرکدام ۲۵درصد از درآمد ملی)، ۵۰درصد از این درآمد توسط دولت در کشور هزینه می‌شود و کسی در این حوزه اجازه دخالت اقتصادی در بخش‌های دیگر را ندارد.

سعودی‌ها هیچ‌گاه خطا نمی‌کنند!

متعاقب ساخت چنین تشکیلاتی در عربستان، حزب سیاسی یا رسانه‌های مستقل مفهومی نداشته و بر تمامی حوزه‌های آموزشی و فرهنگی، نظارت مستقیم پادشاه و دربار اعمال می‌شود. به زبانی دیگر در جامعه پدرسالارانه عربستان تمام نیروهای اجتماعی در خدمت مستقیم خاندان حاکم قرار دارند و اهداف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همگی ازپیش‌تعیین‌شده و سازگار با خواست پادشاه و گماشته‌های اوست. اما این روی قدرت‌مآبانه ماجراست. در چنین سیستمی روی دیگری نیز وجود دارد که آن طبیعتا نارضایتی رقیبان مدعی و توده مردم است. با این فرضیه که چنین وجهی می‌تواند نظام سیاسی عربستان را تهدید کند می‌توان موضوع فاجعه منا و دیگر اتفاقات ناخوشایند دو سال اخیر را نیز بررسی کرد. در چنین نظامی با توجه به فضای حاکم طبیعی است که اولا خاندان سلطنتی هیچ تقصیری را متوجه خود نبیند. حاکمان عربستان از دیرباز لقب خود را به «خادم‌الحرمین الشریفین» آراسته‌اند؛ و نه پادشاه یا حاکم. در چنین اوضاعی اختیار مطلق اماکن اسلامی در این کشور بر عهده دربار سعودی خواهد بود. همچنین تمایل‌نداشتن به پاسخ‌گویی و قدرت نظامی گسترده‌ای که طی‌سال‌ها برای خود فراهم آورده، هرگونه مسئولت‌پذیری در قبال مشکلات را امکان‌ناپذیر می‌کند. در سلطه پدرسالارانه‌ای که سعودی‌ها بر شبه‌جزیره خود دارند، هیچ قصور و خطایی متوجه آل‌سعود نیست و هرآنچه هست مورد تأیید روحانیون و مفتی‌های مذهبی این کشور است. پس توده مردم هم مجالی برای اعتراض ندارند. دین و سیاست در این کشور آنچنان درهم‌آمیخته که امکان جداسازی آن نیست. ازیک‌سو دربار حامی مفتی‌هاست و ازسوی‌دیگر روحانیون قبیله سعود را با جدیت پشتیبانی می‌کنند. بنابراین در حوادثی همچون واقعه منا دربار سعودی نه مسئولیت کار را خواهد پذیرفت و نه این فاجعه را از جانب خود خواهد دید. پس طبیعی است که در روزهای نخست چنین حوادثی، سخنان ضدونقیض و ارجاع به قضاوقدر و مقصردانستن آفریقایی‌ها و شعاردادن ایرانی‌ها شنیده شود.

اختلافات، تهاجمات و فردای مبهم سعودی‌ها

اما این، همه ماجرا نیست. شاید سال‌های سال عربستان به مدد درآمد نفت، گام‌های مثبتی در توسعه نظامی و اقتصادی خود برداشته، اما چنین مقوله‌هایی وجهه‌های دیگری نیز دارد.

ادامه در صفحه ۱۲